

کریم کشاورز مترجم پرکار و سهل آفرین

احمد سمیعی (گیلانی)

کریم کشاورز از انگشت‌شمار مترجمانی بود که درآمدش از راه ترجمه به امرار معاشش کمک مؤثر می‌کرد. او در کار تألیف و ترجمه سهل آفرین و پرکار بود. با زبان روسی آشنایی کافی و وافی داشت. در عرصه ادبیات زبان فارسی نیز تتبع داشت و حاصل این تتبع یادداشت‌هایی بود که طی مطالعه متون مشور فراهم آورده بود و در طی مدّت تبعید، در خارک، هزار سال تشریح فارسی را مدوّن ساخت و به چاپ رساند که در مجموعه کتاب‌های جیبی بارها با تیراژ بالا بازچاپ شد.

کشاورز عمدتاً آثار تاریخی به‌خصوص ایران‌شناسی را برای ترجمه برمی‌گزید. از ترجمه‌های او در این حوزه آثار بارتلد شاخص است. ترجمه اسلام در ایران اثر پترشفسکی را انتشارات فرانکلین برای چاپ آماده ساخت. اثر پترشفسکی با حواشی مفصل محمدرضا حکیمی، که آن زمان در فرانکلین خدمات ارزشمندی انجام می‌داد، چاپ و منتشر شد. کشاورز آن حواشی پرمایه را فارغ از محتوای آنها پذیرا شد. می‌گفت حُسن این حواشی در آن است که اخذ جواز برای انتشار ترجمه را آسان می‌سازد. حمید عنایت بر اثر پترشفسکی نقد نوشت و آن را سطحی و درسنامه‌ای، نه چندان عمیق و معتبر، سنجید. در واقع نیز، پترشفسکی در طراز ایران‌شناسان اسم و رسم‌دار و گرانمایه روس همچون بارتلد و دیاکوئف جای نداشت.


کشاورز در سازمان دادن نخستین کنگره نویسندگان و شاعران ایران در ۱۳۲۵ سهم غالب داشت. او به‌روشنی کارگردان ماهر فعالیت‌های فرهنگی وگس (انجمن روابط فرهنگی شوروی با خارج از کشور) **Всесоюзное общество культурной связи с**

заграницей (ВОКС) بود. روابط پر دامنهٔ او با فحول شعرا و نویسندگان و دولتمردان آن زمان دستش را در چرخاندن امور آن سازمان باز می گذاشت.

مجلهٔ پیمان در پرتو روابط وسیع او با چهره‌های نامور ادبی و جلب همکاری آنان اعتبار دیگری گرفت. او همچنین در سازمان دادن مجالس جمعه شب در وکس - که طی آن داستان‌های کوتاهی به ترجمهٔ رضا آذرخشی از زبان روسی با صدای خود مترجم خوانده سپس فیلمی به نمایش گذاشته می شد - نقش مدیر باکفایتی را ایفا می کرد. این مجالس تفریح سالم و مفیدی برای نسل جوان مهیا می ساخت و جوانان با اشتیاق تمام در آن شرکت می کردند و ساعاتی را در محیطی پر نشاط می گذراندند.

کشاورز در سال‌های آخر عمر دچار مشکل جدی بینایی بود. تار می دید، حتی چهره‌های آشنا را گاه به جا نمی آورد و باز نمی شناخت. جمعی از همشهریان و ارادتمندان او روزهای جمعه به دیدارش می رفتند. من در بیشتر این مجالس حضور می یافتم. احساس می کردم کشاورز به حضورم توجه و علاقه دارد و چه بسا متوقع آن است. هماره مرا به گرمی پذیرا می شد. در یکی از آخرین نوبت‌ها، حس کردم که رفتار همیشگی را ندارد و از آن علاقه و گرمی در پذیرفتاری اثری نیست. باباهادی، دوست و هم شاگردی دیرینم نیز در این مجالس حضور می یافت. به گمانم از او یا از دیگری جو یا شد که «امروز آقای سمعی» نیامد. مرا نشان دادند و گفتند که «آمده است». پی بردم که این بار مرا بازنشناخته بود و طبعاً رفتارش قرین ابراز شوق نبود.

تا آنجا که به یاد دارم چندان مدتی نگذشت که این ملاقات‌ها تعطیل شد. کشاورز بینائی خود را از دست داده بود و در خانهٔ دخترش به سر می برد و دختر پرستار او بود.*

یادش زنده و ماندگار باد. 

* به گمانم مشکل بینایی کشاورز از ضایعهٔ شبکیهٔ چشم او بوده است. در دو سه سال اخیر شبکیهٔ چشم من هم دچار همین عارضه شده بود. در یکی از دو چشم پوسیدگی داشت و در چشم دیگر آب سیاه آورده بود. چشم که باز می کردم لکه‌های بزرگ سیاه و تار می دیدم. دیگر عینک برای خواندن افاقه نمی کرد. با دژه بین می خواندم و می نوشتم و از بخت خوش به تجویز دکتر بهنیا، چشم‌پزشک متخصص، داروئی ظاهراً تازه به دست آمده چند نوبت در دو چشمم تزریق شد که در معاینهٔ نهایی معلوم شد آب سیاه برطرف شده و خطر نابینائی رفع گردیده است. اکنون نوشته‌ها را درشت می کنند و با دژه بین می خوانم. مع الوصف، پزشک توصیه کرده است از چشم‌ها هرچه کمتر در خواندن و نوشتن کار بکشم.